**فقه: زکات، جلسه 62: دوشنبه 20/10/۱400، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

خب در مورد این بود که آیا در غلات طفل زکات هست یا زکات نیست، دلیلی که عمده دلیلی که ثبوت زکات را در غلات طفل ثابت می‌کرد صحیح زراره و محمد بن مسلم عن ابی جعفر بود که درش تعبیر این بود لیس علی مال الیتیم فی العین و المال الصامت، حالا در بعضی چیزها کلمۀ «مال» ندارد، شیءٌ فاما الغلات فعلیه الصدقة واجبة.

صاحب جواهر یک پاسخ‌هایی به این روایت دادند که این روایت موافق لجمهور عامه است و باید کأنّ حمل بر تقیه بشود. البته حمل به تقیه در صورتی هست که این روایت تعارضش با سایر روایات مستقر بشود. و الا اگر تعارضش مستقر نشد و مثلاً ما به قرینۀ این روایت، روایت‌های دیگر را تقیید زدیم، بگوییم که آن روایاتی که می‌گوید لیس علی مال الیتیم زکاتٌ، مراد غیر غلات هست. خب اما الغلات فعلیه الصدقة واجبة تخصیص می‌زند آن روایت را دیگر فرصت این بحث دیگر موافق عامه و مخالف عامه و اینها نیست. این صحبت‌ها، حالا صرفنظر از بحثی که در جلسۀ قبل عرض کردم که اصلاً جمهور عامه تفصیل قائل نیستند بین غلات و غیر غلات. هست تفصیلی در میان عامه ولی جمهورشان قائل به این تفصیل نیستند. بنابراین به فرض هم این روایت، تازه به فرض هم جمهور عامه این مطلب را گفته باشند فرع این است که این روایت را ما مخصِّص روایت‌های لیس فی مال الیتیم زکاةٌ را قرار ندهیم. که البته ما عرض می‌کردیم که روایت‌های متعددی که وجود دارد که لیس فی مال الیتیم زکاةٌ به یک دانه، یک روایت نمی‌شود آن را تخصیص زد. و این یک مطلب. نکتۀ دوم حالا خصوص موثق ابی بصیر را هم مؤید این مطلب هست که ازش گفتیم ظاهر آن روایت این هست که اصلاً در مال یتیم زکاتی وجود ندارد و تفسیر مرحوم شیخ طوسی ولو امکان‌پذیر هست ولی تفسیر خلاف ظاهری است. بنابراین ما این روایت را قابل تعارض با روایت‌های دیگر نمی‌بینیم، یعنی مخصِّص آن روایت‌ها نیستند. وقتی مخصِّص نشدند مرحلۀ دوم بحث این است که آیا این روایت را می‌شود حمل بر استحباب کرد یا نمی‌شود. مرحوم صاحب جواهر در واقع این وجه دوم را انتخاب می‌کند که می‌شود این را حمل بر استحباب کرد. و احتمل. چون یک کلمۀ وجوبی که در این روایت به کار رفته ممکن است به معنای ثبوت باشد ولو این معنا خلاف ظاهر ابتدایی است ولی به قرینۀ سایر روایات ما این را می‌توانیم مرتکب بشویم.

صاحب مدارک فرموده اصلاً ظهور بدوی روایت در وجوب اصطلاحی ثابت نیست چون معلوم نیست که وجوب، وجوب اصطلاحی باشد. ممکن است به همان وجوب لغوی باشد و معنای اصطلاحی بر وجوب ثابت نیست. صاحب جواهر می‌فرمایند این مطلب، و ان کان فیه ما فیه، ما این دیگر این مقدار هم مطلب را تند نمی‌کنیم. نه، وجوب ظهورش، وجوب اصطلاحی است، ولی قابل حمل بر ندب هست.

حالا ببینیم این مطلب صاحب جواهر درست هست یا مطلب صاحب مدارک؟ به نظر می‌رسد که کلمۀ وَجَبَ ۳ شکل دارد. یک موقعی وَجَبَ، یعنی حالا بگوییم چند، بیشتر از ۳ شکل. می‌گفت منبری گاهی اوقات مثلاً می‌گوید فلان ۵ چیز هست که سعادت می‌آورد بعد گیر می‌کند، ۴ تایش را می‌گوید پنجمی‌اش را یادش نمی‌آید گیر می‌کند. بهتر است بگویی چند چیز هست که گیر نکند.

حالا چند فرض در این مسأله وجود دارد. یک فرض این است که وَجَبَ با علیٰ متعدی بشود و متعلّق علیٰ یعنی مضاف الیه علیٰ هم شخص مکلّف باشد. وَجَبَ علیکم الصلاة. این دال بر وجوب. این خودش ۲ شکل دارد، یک موقعی وجوب تکلیفی مطرح هست خب این بحثی نیست که ظهورش در وجوب است.

یک موقعی وجوب تکلیفی مطرح نیست، اگر باشد وجوب وضعی است. تکلیفاً کأنّ، خطاب را خطاب ارشاد به حکم وضعی بدانیم. کما این‌که در مورد صغار علیٰ به این معنا حکم تکلیفی ندارد. اگر باشد باید ارشاد به حکم وضعی باشد. وَجَبَ علی الیتیم الزکاة مثلاً اگر تعبیر کردیم. خب اینجا چی؟ به نظر می‌رسد که اینجا هم ظهور دارد در این‌که یک حقّی به گردن صغیر هست. یعنی حق الزامی، حقی که از وجوب اداء این حق بر ولی یا وجوب اداء حق بر صبی بعد از بلوغ آن حق انتزاع می‌شود یا مصحّح این حق یک همچین وجوبی است. بنابراین علیٰ‌یی که به مضاف الیه، مجرورش مکلّف هست، چه حکم تکلیفی باشد چه حکم وضعی باشد ظهور در وجوب دارد. این یک شکل.

شکل دوم این هست که متعلّق، وجوب با علیٰ متعدی بشود ولی مجرور به علیٰ شیء خاصی باشد. وَجَبَ علی الغلاة الزکاة. علیٰ به غلاة تعلق گرفته باشد. این هم دو شکل.

یک شکل سوم این است که با فی متعدی بشود. می‌گوییم وجب فی الغلاة الزکاة. این هم ۳ شکل.

اگر وَجَبَ علی الغلاة الزکاة باشد به دو گونه می‌شود این علیٰ که دال بر استعلا هست را معنا کرد. یک شکل این است که ما بگوییم علیٰ به اعتبار این است که یک نوع این زکات یک گیری در مال ایجاد می‌کند کأنّ مال را از طِلق بودن خارج می‌کند، اسیرش می‌کند، در بندش می‌کند، یک همچین ملاحظه‌ای باشد. یک ملاحظۀ دیگر این است که علیٰ به اعتبار نفس تعلّق، یعنی چون زکاة به این شیء تعلق گرفته، همین مقدار بگوییم کافی هست برای این‌که علیٰ را تعبیر بکنیم. یعنی متعلّق زکاة چون غلاة هست، علیٰ تعبیر شده. بعید نیست ظاهر علیٰ معنای اوّل باشد، یعنی یک نوع کأنّ سلطۀ زکات بر این مال دارد و این مال را از طِلق بودن خارج می‌کند کأنّ یک حقّ وجوبی برای ارباب زکات در این مال وجود دارد. و ظاهرش این هست، البته شاید ظهورش در وجوب ضعیف‌تر از ظهور آن علیٰ‌یی باشد که به خود مکلّف تعلق گرفته باشد. علیٰ‌یی، یعنی مجرور به علیٰ مکلّف باشد. این هم دو قسم.

قسم سوم این است که با فی متعدی شده باشد. وجب فی الغلاة الزکاة. به این تعبیر باشد. به نظر می‌رسد این هیچ ظهور در وجوب اصطلاحی ندارد و ما خیلی ثابت نیست که وَجَبَ بدون علیٰ همین مقدار کافی باشد برای اثبات مطلب.

و منهنا یظهر حکم صورت چهارم که آن صورت این هست که به اصطلاح، اصلاً متعدی نشده باشد، وَجَبَ خالی ما داشته باشیم. آن هم به نظر می‌رسد بیشتر از ثبات استفاده نمی‌شود، مگر حالا یک قرائن خاصۀ دیگری وجود داشته باشد که ازش استفاده بشود کأنّ علیٰ‌یی مقدّر بگیریم و امثال اینها. این است که نوعاً هم ما از کلمۀ وجوب، وجوب اصطلاحی می‌فهمیم یا به خاطر این است که علیٰ در جمله وجود دارد، ان الله اوجب علیکم الصلاة، وجب علیکم الصلاة. یا به خاطر این است که به قرائن مثلاً خصوصیات مورد علیٰ در تقدیر هست، الصلاة واجبةٌ یعنی الصلاة واجبة علی المسلمین، علی المکلفین. و چون اصل ثبوت صلاة خیلی چیز مطرحی نیست، مهمی نیست. این است که کأنّ می‌خواهد بگوید ثابت از آن علی المکلفین، به قرینۀ آیۀ خاص این یک علیٰ کأنّ در تقدیر وجود داشته باشد.

شاگرد: لیس هم همین است دیگر. لیس فیه علیکم. علیٰ‌یش در تقدیر است، لیس فیه

استاد: نه، معلوم نیست علیٰ در تقدیر باشد. آن ثابت نیست. چون ببینید گاهی اوقات ما می‌خواهیم بگوییم که، الآن یک نکته‌ای را هم من اینجا ضمیمه بکنم. روایاتی که ما در مورد فی به کار برده می‌شود غالباً اصلاً در مقام بیان مکلّف به نیست، همچنان که صاحب جواهر اشاره می‌فرمودند. در مقام بیان مقداری هست که زکات باید پرداخت بشود. فی خمسٍ من الابل شاةٌ. می‌خواهد مقدار زکات واجبه را بیان کند که تعبیر صاحب جواهر این بود در مقام بیان از جهت مکلّف است. یعنی مقدار مال زکوی که باید پرداخت بشود این را می‌خواهد بیان کند، اما بر کی‌ها واجب است؟ یا مستحب است؟ اصلاً در مقام بیان آن جهاتش نیست. می‌گوید آن کسی که کأنّ زکات برایش واجب است مقدارش فی خمسٍ من الابل شاةٌ. فی ما سقطت السماء العشر، در مقابل این است که فیما سُقی ۱۳:۰۰ بالدوالی و النوازه نصف العشر. اینها در مقابل این، مقدار زکات را می‌خواهند تعیین کنند، نه مکلّف به زکات را. خب وقتی در مقام مکلّف به نبودند دیگر لازم نیست بگوییم که یک علیٰ‌یی در تقدیر بگیریم تا اینجوری بخواهیم بحث را دنبال کنیم.

شاگرد: خصوص روایت زکات اینجوری است یا نه همیشه با فیه بگیریم؟

استاد: فیه به‌طور کلی اینجوری هست، فیه ما دلیل نداریم که. فرض کنید ما می‌گوییم الخمس فی خمسة اشیاء مثلاً. خود این الخمس فی خمسة اشیاء دلیل بر وجوب نیست. مگر ادلۀ دیگری داشته باشیم کأنّ گفته باشد الخمس واجبٌ که این، آن دلیل اطلاقش باید، و الا خود این دال. این می‌خواهد متعلّق خمس را بیان کند.

شاگرد: اگر بگوید وجب الخمس فی خمسة اشیاء؟

استاد: آن هم همین است، یعنی ثبت الخمس فی خمسة الاشیاء. این دلیل ما نداریم که وَجَبَ در جایی که با فیه هست به معنای وَجَبَ اصطلاحی و وجوب باشد. یعنی وَجَبَ با علیٰ که متعدی می‌شود ظهور در وجوب پیدا می‌کند.

شاگرد: قرآن آمده وَجَبَ ثَبَتَ ؟؟؟ ما ثَبَت مع اللزوم این باعث

استاد: دیگر نمی‌دانم نه یک همچین مطلبی درست نیست.

شاگرد: ذیل روایت دارد حالا غلات را واجب دانستند مثل معنای اصطلاحی ثبوت این را غلاة فقط برای یتیم است یا مطلق مکلفین است؟ اگر وجوب غلات را بر فقط یتیم دارد می‌گوید یا بر مطلق مکلفین؟

استاد: برای یتیم دارد می‌گوید دیگر.

شاگرد: یعنی این تعبیرش برای یتیم است.

استاد: اصلاً برای موضوع برای یتیم است دیگر. و الا غلاة که صدقه واجب بودنش که بحثی ندارد که اینجا بخواهد بحث آن را مطرح کند.

شاگرد: وجوب کلاً این ؟؟؟ درش هست

استاد: نه، خود وجوب توش الزاماً کُلْفت نیست.

شاگرد: نه مادۀ وجوب

استاد: نه مادۀ وجوب درش کُلْفَت نیست

شاگرد: همان ؟؟؟ هم کُلْفَتی هست

استاد: نه، مادۀ وجوب درش کلفت نیست. وجوب به معنای ثبوت است. این ثبوت ولو ثبوت به نفع شخص. مثلاً وارث یک مالی را مالک می‌شود آن وجب، وجب للشخص، اگر با «ل» که متعدی بشود که دیگر روشن‌تر. وجب لکم فلان چیز. یعنی ثبت لکم آن‌که

شاگرد: وجوب استعمال بشود ولی حالا

استاد: نه استعمال هم می‌شود. وجب لکم این داریم، یعنی آن در مورد

شاگرد: آن وجب دارد، وجب علیهم.

استاد: نه لازم نیست علیهم باشد.

شاگرد: وجب له الجنّة

استاد: وجب له الجنّة است دیگر.

شاگرد: وجب علی الله

استاد: نه نه لازم نیست. وجب علی الله هیچ الزام ندارد شما وجب علی الله. یعنی جنت برای او ثابت می‌شود. برای ثبت است دیگر.

شاگرد: وجب له الجنّة یعنی جعل الله علی

استاد: نخیر به این معنا نیست. جعل. اثبت الله له الجنّة، نه لازم نیست برای خودش قرار داده باشد، این هیچ نیازی نیست ما علیٰ را متعدی بگیریم. نه وجب هیچ وجهی ندارد که ما اینجاها را یک علیٰ‌یی در تقدیر بگیریم. بله می‌گویم اگر خصوصیات مورد جوری باشد که یک تقدیر علیٰ لازم داشته باشد و، آن بله درست است. و این است که ما نوعاً وَجَبَ را ازش وجوب در می‌آوریم به خاطر یک علیٰ مصرّح یا مقدّر است. در جاهایی که نه علیٰ مصرّح باشد نه مقدّر باشد امثال اینها ازش وجوب استفاده نمی‌شود. و اکثراً هم وجب یک علیٰ‌یی دارد. یا فَرَضَ، فَرَضَ هم همین است. فَرَضَ یعنی قَدَّر. یعنی اندازه‌گیری کرد. این فَرَضَ گاهی اوقات مثلاً در مقام بیان میزان ارثی که شخص برده ان الله فرض مثلاً لل‌پدر، برای پدر این مقدار سهم الارث قرار داده. برای پسر این مقدار سهم الارث قرار داده. اینها خب، ولی ان الله فرض علیکم الزکاة کما فرض علیکم الصلاة. آن علیٰ که اینجا می‌آید این ظهور در وجوب پیدا می‌کند. این است که حالا با توجه به این نکات، به نظر می‌رسد که این روایت لیس علیٰ مال الیتیم فی العین و المال الصامت شیءٌ فامّا الغلاة فعلیه الصدقة واجبة با توجه به نکاتی که گفتیم ظهورش در وجوب زکات بر غلات انکارپذیر نیست. یعنی یک حقی بر غلات وجود دارد و این حق وجوبی است. ولی به قرینۀ روایت‌های دیگر می‌توانیم این حق را از آن معنای وجوبی‌اش چیز کنیم، و الا ظهورش در وجوب اصطلاحی، یعنی وجوب این حق لزومی، چون این، اینجاها در مورد مال یتیم هست، وجوب به معنای وجوب تکلیفی نیست. حق لزومی که بر غلات ثابت می‌شود ظاهرش در خصوص این روایت حق با صاحب جواهر هست که ظهورش در وجوب انکارناپذیر است. ولی به قرینۀ سایر روایات این را باید حمل بر استحباب کرد.

اینجا یک کلامی مرحوم آقای خوانساری در جامع المدارک دارند، من هیچ متوجه نشدم ایشان چی می‌خواهند بفرمایند. من عین عبارتشان را می‌خوانم ببینیم من، ایشان می‌فرماید که:

«و أمّا الرّواية الدّالّة على الوجوب خصوص صحيحة زرارة و محمّد بن مسلم عن أبي جعفر و أبي عبد اللّٰه عليهما السّلام» این در کتاب جامع المدارک، جلد ۲، صفحۀ ۶ است.

«و أمّا الرّواية الدّالّة على الوجوب خصوص صحيحة زرارة و محمّد بن مسلم عن أبي جعفر و أبي عبد اللّٰه عليهما السّلام أنّهما قالا: «مال اليتيم ليس عليه في العين و الصّامت شي‌ء، فأمّا الغلّات فإنّ عليها الصّدقة واجبة» مضافا إلى العمومات و أجيب عن العمومات بتخصيصها بما دلّ على عدم الوجوب مثل موثّقة أبي بصير المتقدّمة المصرّحة بعدم الوجوب في الغلّات»

خب تا اینجایش بحثی نیست.

«و عن الصّحيحة بحملها على الاستحباب جمعا بينها و بين ما ذكر.»

مرحوم آقای خوانساری اینجا اشکال می‌کنند به این حمل: «و يمكن أن يقال بعد البناء على استحباب الزكاة في مال التجارة للطّفل لا يبقى فرق بين الغلّات و غيرها، و الصّحيحة دالّة على الفرق فيعيّن الفرق بالاستحباب و الوجوب» این می‌گوید بعد از این‌که ما می‌گوییم در مال التجارة زکات واجب است چه بین غلات و غیر غلات فرقی نیست. این چه ارتباطی دارد من نفهمیدم؟

شاگرد: مستحب است؟

استاد: مستحبّه. بر مال التجارة که مستحب است نه هر چیزی که بشود باهاش تجارت کرد. یعنی آن چیزی که بالفعل مال التجارة، ما عُمِلَ به. خب خودشان هم قبلاً روایتش را هم که می‌آورند این است. خب بر دو چیز طفل مستحب است. یکی بر غلاتش، یکی این‌که مالی که تجارت شده باشد، چه مشکلی دارد؟

شاگرد: این می‌گوید همۀ غلات و تجارت.

استاد: نیستش همان را دارم می‌گویم. اگر همۀ غلات مال التجارة. مال التجارة به معنای اوّل درست است، یعین صلاحیت تجارت دارند. اگر مراد از مال التجارة ما یصلح للتجارة بود خب خوب بود. ولی مال التجارة ما یصلح للتجارة نیست. این‌که بالفعل، بالفعل باهاش تجارت بشود.

شاگرد: این محصول مزرعه نیست؟ ما یُحمَلُ بالمزرعه نیست؟

استاد: نه، ما یعمل به یعنی آن چیزی که به او تجارت می‌شود دیگر. نه این نمی‌فهمم.

شاگرد: مال التجارة شأنیت معنا کنیم یا ؟؟؟ به مشکل می‌خورد؟

استاد: نه، کأنّ بگوییم همه چیز، نه آنش بالأخره دو قسم کرده. می‌گوید مال الطفل اگر به آن عمل بشود زکات مستحب است، حالا فرض این است که مال التجارة حمل به استحباب کردیم. خب این حالا، من هیچ متوجه نشدم که ایشان چی می‌خواهند بفرمایند. به هر حال. این است که به نظر می‌رسد که حمل روایت به استحباب متعین هست و هیچ وجه خیلی قابل توجهی بر چیز نیست. عرض کردم هم حالا روایت موثقۀ ابی بصر را، آن حالا ممکن است بگویید موثقه است و موثقه با صحیحه مثلاً تعارض نمی‌کند و امثال اینها. حالا آن را من خیلی رویش اصرار ندارم که بگویم، می‌خواهیم بگوییم موثقه معتبر هست و اینها. ولی عمدۀ قضیه عموماتی که در مال یتیم زکات را می‌گوید ندارد این‌که این عمومات ظهورش در این‌که نه در غلات نه در چیزهای دیگر زکات ندارد ظهورش خیلی قوی است و وجهی ندارد که آن را حمل کنیم بر خصوص مثلاً ذهب و فضه و امثال اینها. یک معنای عام هست و آن معنای عام قطعاً غلات را شامل می‌شود، آن قرینه است بر این‌که این روایات حمل بر استحباب بشود، این روایت. خب این هم این مطلب.

صاحب جواهر می‌گوید که این روایت یک اشکال دیگری هم دارد آن این‌که اخس از مدّعاست. چون صاحب آن کسانی که قائل به وجوب هستند هم در مورد غلات قائل‌اند، هم در مورد مواشی. این روایت فقط در مورد غلات است، مواشی دیگر نیست. دعوای اجماع مرکب بخواهید بکنید، نه اجماع مرکبی هم در کار نیست و ایشان می‌گوید: «و دعوى الإجماع المركب كما عن ابن حمزة يمكن منعها كما ترى»

توضیح نداده که چطور یمکن منعها، چی است؟ چرا؟ آیا فتوایی بر این، یعنی دو جور می‌شود معنا کرد، یکی این‌که اصلاً اجماع مرکب وجود ندارد، این یک جور، یک جور هم این است که اگر اجماع مرکب هم وجود داشته باشد این اجماع مرکب قابل استناد نیست. احتمال زیاد یمکن منعها ظاهرش این است که اصل این اجماع مرکب را ایشان می‌خواهد انکار کند. که کأنّ بعضی افراد قائل به وجوب در غلات شدند ولی در مواشی کأنّ نشدند، امثال اینها.

شاگرد: جمع مونث بیشتر به دعویٰ

استاد: به خود دعویٰ ظاهرش این است که اصل دعویٰ نه اعتبار الدعویٰ و حجیة الدعویٰ. نه ضمیرش که به دعویٰ برمی‌گردد، بحث این است که صغرویاً دعویٰ ممنوع است یا اعتبار الدعویٰ. منع الدعویٰ به دو جور هست گاهی اوقات می‌گوید اصلاً این دعویٰ صغرویاً واقعیت ندارد یا این‌که این دعویٰ اعتبار ندارد. هر دویش می‌شود، ولی ظاهر این منع الدعویٰ این است که صغرویاً می‌خواهد بگوید دعویٰ وجود ندارد. من اجالتاً نفهمیدم ایشان از چه جهت؟ ولی عمدۀ قضیه این است که اینها اجماع مرکب تا برنگردد به اجماع بسیط اعتبار ندارد. اینها معلوم نیست که یک مطلبی در زمان معصومین علیهم السلام وجود داشته که حکم غلات و مواشی حتماً باید یکسان باشد. اگر غلات واجب است، مواشی هم باید واجب باشد. اگر غلاة مستحب است، مواشی هم باید مستحب باشد، هیچ فرقی وجوباً و ندباً بین غلات و مواشی نباید باشد. همچین چیزی خیلی ثابت نیست. ممکن است از همین روایت برداشت کردند، گفتند کأنّ صدرش گفته در مال یتیم، مال صامت زکاة نیست. این کأنّ گفتند در مقام بیان است. آن زکات را در ذهب و فضه نفی کرده، یعنی غیر ذهب و فضه زکات دارد. ذیل را از باب احد مصادیق مفهوم صدر گرفتند. یعنی همان مبنایی که عرض کردم مرحوم آقای حکیم در مستمسک فراوان به آن تمسک می‌کنند. البته حاج آقا می‌فرمودند که من بعضی جاها هم، این را من از حاج آقا زیاد شنیدم اخیراً در همین درسشان اشاره می‌کردند که آقای حکیم این را مکرر دارد ولی بعضی جاها هم مخالفش دیدم و حالا رفقا این را بگردند ببینند این دو تا کلام آقای حکیم من قرار شد بگردم پیدا کنم به حاج آقا، گفتم یادم نیست کجا دیدم، ولی به نظرم هر دو جهتش را دیدند. یکی این‌که اگر صدر مفهومی داشته باشد و ذیل مضیّق‌تر از مفهوم صدر باشد، اینجا باید چجوری اخذ کرد؟ ذیل را احد مصادیق مفهوم صدق قرار داد؟ یا نه بگوییم که این کأنّ تنافی بین مفهوم صدر و مفهوم ذیل وجود دارد و اینها. این را در. این در بعضی از کلماتشان کأنّ اینجور استفاده می‌شود. این را من زیاد دیدم، این را حاج آقا هم اشاره می‌فرمودند که مکرر هم از حاج آقا این را شنیدم که مرحوم آقای حکیم قائل هستند که اگر صدر حدیث مفهومی داشته باشد و ذیل حدیث مضیّق‌تر از مفهوم صدر باشد، ذیل حدیث حمل می‌شود برای این‌که در مقام بیان احد مصادیق مفهوم صدر است. برای همین گفته که ان غسلته فی ماء جارٍ فمرّةً و ان غسلته فی المرکن فمرّتین. ماء جاری مفهومش این هست که اگر ماء جاری نبود، یعنی کرّ بود یا قلیل بود مرّةً کافی نیست باید بیشتر از مرّة باشد. ولی ذیلش در خصوص مرکن که همان قلیل است در مورد آن گفته که مرّتین لازم هست. اینجا ما به مفهوم صدر تمسک کنیم بگوییم در کرّ ما غَسْل با کُرّ باید مرتین باشد. یا به مفهوم ذیل تمسک کنیم، معنایش این است که در کُرّ نیاز به مرتین نیست همان مرّۀ واحده کافی است. آقای حکیم اینها، ایشان ذکر می‌کردند که باید دید مفهوم صدر را اخذ کرد و ذیل را حمل کرد برای این‌که در مقام بیان احد مصادیق مفهوم صدر است. حاج آقا می‌فرمودند نه اینها هیچ فرقی ندارند و این اوّل بیاورد آن اوّل بیاورد اینها. عمدۀ قضیه این است که اینها در واقع، مثال را قبلاً توضیح دادم که در مقام فرد متعارف است. فرد متعارفش یا قلیل است یا جاری است. در کُرّ لباس نمی‌رفتند بشویند، کرّ ساکن که حرکت نمی‌کند.

در ما نحن فیه عرض کردم من نمی‌دانم هنوز که وجه این‌که این روایت فقط این دو قسم را ذکر کرده. ذهب و فضه را ذکر کرده و غلات را ذکر کرده چی است. این است که این روایت یک ابهامی از این جهت دارد چرا اینها را این شکلی بیان کرده و اینها. حالا نکته‌اش را به هر حال من نفهمیدم. علی ای تقدیر ما از این روایت آن مقداری که استفاده می‌شود وجوب است. اگر کأنّ وجوب هم استفاده بشود یا هر چی، وجوب، استحباب، هر چی استفاده بشود در مورد غلات استفاده می‌شود. در مورد مواشی استفاده نمی‌شود. حالا چرا مواشی را این روایت متعرض نشده ما نمی‌دانیم. و مجرد این‌که ما نمی‌دانیم چرا این روایت متعرّض مواشی نشده باعث نمی‌شود خود آن غلات از اعتبار بیفتد. نه نسبت به غلات این روایت حالا یا وجوباً یا استحباباً هر چی قائل شدیم آن را باید اخذ کرد، حالا چرا مواشی را نیاورده آن را نمی‌دانیم. و این‌که حتماً بگوییم که یک نکته‌ای اینجا وجود داشته که اگر آن نکته بود ظهور مثلاً روایت در وجوب نسبت به غلات هم از بین می‌رفت. مسلماً همچین چیزی ثابت نیست که یک نکته‌ای آن نکته‌هه یک نکتۀ مشترکی هست که مثلاً در مورد غلات هم ظهور را از بین می‌برد. این به هر حال معلوم نیست.

نتیجۀ این بحث این می‌شود که در مورد این روایت ما وجهی ندارد که از غلات به مواشی سرایت بدهیم. صاحب جواهر در ادامه‌اش هم همین مطلب را اشاره می‌کند که باید روایتی که در مورد غلات هست حمل بر استحباب کرد، نه تنها حمل بر استحباب کرد باید تخصیصش هم به غلات داد. دیگر اینجا نمی‌شود در مورد مواشی آن حکم را ثابت کرد، این ادعای اجماع مرکب هم صحیح نیست و اینجا، جای تسامح نیست. چون مال طفل است، ولی می‌خواهد در این مال طفل تصرّف کند. یا حالا، در مورد این‌که چه کسی حق این تصرّف را دارد بعداً ایشان صحبت کرده، آن را هم صحبت می‌کنیم. ولی علیٰ ای تقدیر اصل اوّلی این هست که در مال طفل نشود تصرّف کرد، این یک نوع تخصیصی هست که شارع مقدس گفته در مال طفل می‌شود تصرّف کرد و این استحباب دارد و این استحباب، کأنّ شارع مقدس مصلحت طفل را در این دیده است که این چیز اداء بشود. اما این‌که مصلحت طفل این باشد که در مورد، البته بله اگر جایی ولی تشخیص بدهد که احتیاط کردن به مصلحت طفل هست، می‌داند اگر در مورد این طفل حتی در مورد مال غلاتش، مواشی‌اش هم چیز بکنند، زکات بدهند، مثلاً فرض کنید زکات اگر داده بشود این طفل در جامعه آبرومند می‌شود، بعداً وقتی بزرگ شد احترام بهش خواهند گذاشت و کلاً این زکاتی که از این مال طفل داده شده برای بعداً خیلی برایش به نفع است. اگر مصلحت طفل در ادای زکات از این مالش باشد آن اشکالی ندارد. کما این‌که لازم نیست حتی اینجور صدقات بشود. صدقات مستحبی دیگر هم همین است، اگر ولی تشخیص بدهد که صدقۀ مستحبی از مال طفل بدهد ما نتوانیم طفل هست، طفل یک احترامی پیدا می‌کند، یک حرمتی در جامعه پیدا می‌کند که این حرمت باعث می‌شود که این طفل را همه حلوا حلوا کنند و همیشه احترامش بکنند. آن دیگر، آن یک بحث دیگر است. بحث ما این نیست که ولی اگر تشخیص مصلحت داد در صف آن چه حکمی دارد. آن به‌طور کلی تشخیص این‌که این مال، چیزی که لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن، آن التی هی احسن واگذار شده به اولیاء، اولیاء اگر تشخیص دادند این التی هی احسن اینجا مصداق دارد خب بحثی نیست، ولی منهای آن جهت، می‌خواهیم بگوییم اگر آن جهت نبود آیا شارع مقدس اینجا خودش مصداق التی هی احسن را تعیین کرده؟ که بگوید این مستحب است، ای ولی، بدان که این مستحب است، بدان که این کار کار خوبی است، اگر بکنی به نفع طفل است. خب این را نکرده، این ما دلیل نداریم که شارع مقدس اینجا تعیین کرده باشد مصلحت طفل را در اداء زکات از مواشی‌اش، نسبت به غلات تعیین کرده، ولی نسبت به مواشی‌اش دلیل نداریم. و این است که به نظر می‌رسد همچنان که ایشان اشاره می‌فرمایند ما در مورد مواشی دلیل خاصی نداریم، حتی استحبابش هم. استحباب مواشی بما هو مواشی. عرض کردم استحباب صدقات مستحبی بما هو مصلحةٌ للطفل آن یک امر عامی است اختصاص به مواشی هم ندارد. این‌که مواشی خصوصیت داشته باشد، حتی در همان ذهب و فضه‌ای که روایات وجوبش را نفی کرده در ذهب و فضه هم اگر ولی مصلحت بداند برای طفل که از همان داده بشود آن باید بدهد. مثلاً یکی از موارد مصلحت این است که حکومت‌ها می‌آمدند می‌گرفتند.

شاگرد: حساب مالیات

استاد: و آن می‌گرفتند. این می‌گوید اگر قرار باشد این را ندهد این نمی‌تواند با حکومت این بچه‌هه در بیفتد، پدرش در می‌آید و امثال اینها خب این می‌تواند ادا کند به خاطر این‌که مصلحت طفل در این هست که این مالش را بدهد و با آن مشکل برایش ایجاد نکند امثال اینها.

و حالا به تناسبات یاد یک چیز در پرانتز افتادم، یک بار در مورد این‌که، یک بحثی هست در فقه عامه، در مورد این‌که آیا اگر کسی عن کرهٍ قسم بخورد، آیا این قسم نافذ هست یا قسم نافذ نیست؟ قسم‌هایی هم که می‌خوردند یک قسمی در میان عامه مرسوم بوده که در میان خاصه اصلاً اصل قسم مشروع نیست. آن قسم به شرط نتیجه. قسم به معنای قسم به خدا نیست. قسم این است که شخص برای این‌که یک کاری را انجام بدهد، یک تعهدی انجام بدهد یک چیزی را به گردن خودش می‌گرفته. مثلاً می‌گفته اموال من صدقه باشد. رقاق من، رقیق من آزاد باشد، نمی‌دانم زن‌های من مطلقه باشد، که اصطلاحاً به آن می‌گفتند حلف به عتق، حلف به صدقه، حلف بالطلاق. حالا بحث سر این است که این حلف به صدقه و عتق و طلاقی که به نحو شرط نتیجه است اگر زورکی باشد که به خصوص این زورکی‌ها گاهی اوقات در بیعت‌هایی که بر افراد می‌گرفتند این زورها وجود داشت. بیعتی می‌گرفتند با یک امیری، می‌گفت اگر من به این بیعتم پایبند نباشم همۀ اموالم صدقه باشد، همۀ زن‌هایم مطلقه باشد، همۀ، رقیق من آزاد باشد و امثال اینها. خب آیا یک همچین چیزی؟ مالک یک، در زمان، در داستان محمد نفس زکیه. محمد نفس زکیه وقتی قیام می‌کند منصور عباسی. قیام می‌کند اهل مدینه خیلی وقت‌ها، با منصور چیز، اهل مدینه محمد نفس زکیه همراهی کرده بودند و امثال اینها، یک حاکمی می‌آید اینها را مجبور می‌کند به عنوان بیعت گرفتن برای منصور عباسی. منصور عباسی را. مالک می‌گوید این بیعت‌ها. بیعت‌هایش هم به همین نحو است که حلف به طلاق و عتاق و امثال اینها در آن وجود داشته. که مالک فتوا می‌دهد که این مشروع نیست. خب این خیلی برای حکومت گران بوده این مطلب که همچین. آن امیر مدینه مالک را می‌خواباند و شلاق می‌زند. شلاق می‌زند و یک داستان مهمی. حالا من آن داستان را نمی‌خواهم باز کنم، خیلی مفصل است که بعداً چی می‌شود و چه رفتاری منصور با امیر می‌کند، آنهایش بماند. غرض من یک جهتی است. در این بحثی که آیا اکراه به حلف باعث می‌شود که آن حلف از اثر بیفتد یا نیفتد عامه اختلاف دارند. بعضی‌هایشان می‌گویند نه اکراه، حلف را از اثر نمی‌اندازد، بعضی‌ها می‌گویند از اثر می‌اندازد. بعضی‌ها تفصیلی دادند. می‌گویند اکراه اگر از سوی سلطان باشد از اثر نمی‌افتد. اگر از سوی لُث باشد از اثر می‌افتد. می‌گوید چرا؟ می‌گوید لأنّ اللُث یقتل. کأنّ سلطان نمی‌کشد و اینها. من یاد آن قصه‌ای افتادم که آن بنده خدایی می‌گفت زمان شاه همۀ کسانی که زندانی بودند این زندانی‌ها را یا می‌کشتند یا بطری نوشابه. بعد خودش هم زندانی بود داشت. یک دفعه متوجه شد که ضایع شده و اینها، گفتند اما ما را کشتند. حالا می‌گویم که این، حالا از تناسب ما را. حالا دیگر بقیۀ بحث باشد فردا.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان